

● مشن ●

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

الایا ای ییعی ساقی ادراک من و فاعولها

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مالم مالم مالم مصبغ

مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن

مذال مقبوض انکل ایضا مقبوض

فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

اشتر مالم اشتر مالم

فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

اشتر مالم اشتر مصبغ

اشتر مصبغ اشتر مالم

فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

اخر ب مالم اخر ب مالم

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

اخر ب مالم اخر ب مصبغ

الایا ایها الحاقی ادراک ما و فاعولها

که عشق آمان خود اول ولی افتاد مملکتها

بیابا کل بر افشانیم موسی در صاهر اندازیم

فلک و امقف بشکافیم و طرح خود در اندازیم

برون نشد دلم برون شد از همت همت زد

زیبون شدم که بود کوز دست هم زیبون نشد

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

تادانی حاصل از حیات ای جان این دم است

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان

با طبیب نا محرم حال درد پنهانی

گرتو فارغی از من ای نکار منکین دل

حال خود بخوام گفت پیش آصف ثانی

درد هم نمی کنجد در فهم نمی آید

کز نعل بنی آدم فروزند چنین زاید

بر خسته نه بخشاید آن منک دل بی مهر

باشد که چون باز آید بر کشته بجهت آید

آن زردی لاغر کل خوا و صیه مار
 دست و نزار است چنین باشد کل خوار
 نش زو است و صیه کار و لیکن
 این زمان بود زنده و آتش خورد زار
 کنگ است چو شد مانده کو با چوروان
 زیرا که جدانیست ز گفتار
 در دست خرد منل همه حکمت کوید
 جز را نشاید همه در دست سبکمار
 نامرش نه بری نکند میل بر رفتن
 چون سوش به بری برود زود نکونمار
 همواره صیه مرش به برند از تراک
 هم صورت ما را است به برند مرمار
 زهی حمن وزهی روی وزهی نور وزهی نار
 زهی خطا وزهی زلف وزهی مور وزهی مار
 زهی باغ زهی باغ که بشکفت زبالا
 زهی صدر زهی بد و تبارک و تعالی

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل
 اضراب عالم اضراب مقصور
 مفعولن مفعول مفاعیل فعلن
 اضراب اضراب مکفوف متذوق
 اضراب مکفوف عالم اضراب مقصور
 مفعول مفاعیل مفاعیلن مفعول
 مفعول مفاعیل مفاعیلن فعلن
 اضراب مکفوف عالم اضراب
 مفعول مفاعیل مفاعیل فعلن
 اضراب مکفوف مکفوف متذوق
 مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
 اضراب مکفوف مکفوف مقصور
 مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
 مکفوف مکفوف مکفوف مقصور
 مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعلن
 مکفوف مکفوف مکفوف متذوق

(مصدر)

ایضا صبیغ مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	قناعت کنج آماده است کردانی *
ت کردانی	ج ا ا م ا د س	قناعت کن	از او نامی توانی رو نکردانی
مفعولن	مفاعیلن	مفاعیلن	سحر که ره روی در هر زمینی
مستوف	سالم	سالم	همین گفت این معما با قرینی
مفاعیل	مفاعیلن	مفاعیلن	که ای صوفی شراب آنکه شود صاف
مفعولن	سالم	سالم	که در شیشه جا ندارد بعینی
مفاعیلن	مفاعیل	مفاعیل	بتا خیز و بیار آن می خوشبوی
مفعولن	مکفوف	مکفوف	که هر تک بود با کل خود روی
مفعولن	مفاعیل	مفاعیل	دل آزار و جفا کار نگاری
مستوف	مکفوف	مکفوف	جز آزار در کار نداری
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مکنونکه کردد از بهار خرم هوا
مقبوض مزال	ایضا	مقبوض الکل	فزون شود بهر دل اندرون هوا
مفاعیلن	مفاعیل	مفعول	نا کار کس آن نیست که او خواهد
سالم	مکفوف	اخر ب	کارت همه آن باد که آن خواهی
مفاعیلان	مفاعیلن	مفعول	هر غم که در آسمان چهر کرد است
صبیغ	مقبوض	اخر ب	فوغابد ردل من آورد است
صبیغ	اشتر	اخر ب	بادانن من نماخت دهر آری
مفاعیلان	فاعلن	مفعولن	دانش بگرد است و دهرنا مرد است

فَاعِلَان	مفاعیل	مفعول	کواصف جمه کو دنیا بزمین
اشتر مآل	مکفوف	اخر ب	بر تخت سلیمان را امتین
فَاعِلِن	مفاعیل	مفعول	پیشش بدل دیور دام و دد
اشتر	مکفوف	اخر ب	بر هم زده صفای حور زمین
مفاعیل	مفاعِلِن	مفعول	رفتی و غمی شوی فرا موش
مقصور	مقبوض	اخر ب	می آید و میروم من از هوش
فَعُولِن	مفاعِلِن	مفعول	محریتت کسان ابر و انبت
مخروف	مقبوض	اخر ب	پتو صته کشیده تا بنا کوش
فَعُولِن	فَاعِلِن	مفعولِن	پایت بکن ا ر تا بیو هم
مخروف	اشتر	اخر م	چون دست نمی رسد را آغوش
مقصور	اشتر	اخر م	معدی هر روز پنک مردم
مفاعیل	فَاعِلِن	مفعولِن	میگوید خود نمیکند کوش

فصل هشتم در بحر جزو و جزب معنی اضطراب و مرصع است و در اصطلاح اجتماع ممتفعِلین است مشتمل با ~~پهل~~ ما یا مضاعف مشتمل ما یا

یا زحانا

مثنی

ایضاً ماضی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن	همهت این دیار یار من شاید فرود آورم
همهت دیار یار من شاید فرود آورم	پروم ریاب رد هد را حال از روم و از ظل
مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن	سوده بدم زنگه شدم کریده بدم خند شدم
مطوی انکل ایضاً مطوی ماضی	دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
مفتعلن مفاعلهن مفتعلن مفاعلهن ایضاً ماضی	کلبن هیش میدمد ماتی کلعدار کو
مطوی مخبون مطوی مخبون	باد بهامی وز دباده خوشکوار کو
مفاعلهن مفتعلن مفاعلهن مفتعلن ایضاً ماضی	فغان کنان هر صحرای بگوی تو میگذرم
مخبون مطوی مخبون مطوی	چونیمت ره صوی توام بهام و درمی نگرم

● ماضی ●

ایضاً ماضی مفتعلن مفتعلن مفتعلن	هماتی بعشرت کوش در دوران کل
هماتی بعش رت کوش در دوران کل	مکذ ارا ز کف جام تا پایان کل
مفتعلن مستفعلن فعلین ایضاً ماضی مجمع	ای نا ز نین در کوی ما کدر کن
مالم عالم	وای مه جبهن در روی ما نظر کن
مفتعلن مفتعلن مفتعلن	در برم آ، نماه نیامد نفسی
مطوی انکل ایضاً ماضی	شکوه زان ماه مرا همت پشی
مفتعلن مفتعلن مفعولین ایضاً ماضی	نیست مرا هیوتود یگر یاری
مطوی مطوی مطوی	بهر چه نا تی بترم یک نفسی